

دیوان

مرحوم سیدجعفر فاکشیر

شاعر فکاهی سرای اصفهان

مقدمه

شاعر شهیر و سخن سرای خوش تقریر، سید جعفر موسوی
متخلص بنخاکشیر در شوخ طبعی و لطیفه سرایی در میان شعرای فکاهی
گوی گذشته و کنون نظیر و مانند ندارد،
شاعر نامبرده در بین اهل ذوق و ادب اصفهان بنام شاعر عصر
پسی کولا معروف و مشهور گردیده و نام و تخلص خود را بدین شرح
بیان مینماید:

در صف شاعران دلیرم من کون سپرکن که گرز کیرم من
جعفر موسوی بنامم و ال متخلص بنخاکشیرم من
از محاسن رفتار و محامد گفتار او، اینکه با چنین طبع نقاد و
زبان وقاد، در تمام ایام عمر خود، خاطری را از خود ناشاد نساخته و
باتیغ زبان که (حربه شاعران) است به هجای کسی نپرداخته است.
چنانکه از لابلای اشعار فکاهی و شیرین او برمیآید شاعر، جدی
را باشوخی آمیخته و در قلاب هزل و مطایبه ریخته تا مانند تخلصش
(خاکشیر) بهمه طبعی سازگار باشد.

این بلبیل خوش الحان اصفهانی و شاعر شیرین بیان، در سنه
۱۳۰۰ قمری با بعرضه وجود نهاده و در سال ۱۳۷۵ در سن ۷۵ سالگی
دارفانی را وداع گفته و بدار باقی شتافته است.

از عجایب و شگفتی اتفاق اینککه ماده تاریخ فوت او نیز
(خاکشیر مرد) است که این کلمه یعنی (خاکشیر مرد) از روی حروف
ابجد که حساب شود ۱۳۷۵ قمری میشود.

مدفن شاعر در تکیه گلزار تخت فولاد که جایگاه و آرامگاه
اکثر دانشمندان و فضلاء این شهر میباشد واقع گردیده است.
دیوان خاکشیر در سال ۱۳۳۵ شمسی در تهران بطبع رسید؛ گرچه
تمامی اشعار فکاهی او بدست ما نرسید وای تا آنجائیکه مقدور بود
سعی نمودیم اشعار او را که در دست مردم اصفهان پراکنده شده بود جمع
آوری نموده و منتشر سازیم تا نام این شاعر فکاهی گوی هم مانند دیگر
شاعران باقی و جاوید بماند.

در خانمه متذکر میگردد منظور شاعر از گفتن اینگونه اشعار
ترویج مردم بفساد اخلاق نبوده است بلکه همانطور که در بالا اشاره
گردید خواسته است در هزل و مطایبه مقاصد و مضرات کارهای ناشایسته
را که بعضی از مردم بی بند و بار مرتکب میشوند گوشزد نماید تا شاید
چشم بصیرت پیدا نموده و دست از اینگونه اعمال ننگین بردارند.

امید است خوانندگان محترم در ضمن اینکه این دیوان را یکی از
وسائل تفریح و خوشی خود قرار میدهند سعی نمایند تا از نتایج اخلاقی
نهذب اخلاقی، که منظور شاعر بوده است بهره و نتیجه بگیرند.

بسمه تعالی

غزلیات یا هو قطعات

استقبال و تضمین از غزل معروفی خواجه حافظ

باران کنم چه چاره این کبر بیچاره
 کس را گشاد سازد کون در آردند دارد
 کبر مرا بطفلی سرازتش بر بند
 چند آنکه وقت داری فرصت شمار یاری
 کپرش بسال اول تاپس نه بد به پیش
 کیرم گرفته کون را کس رازها نموده
 قسمت شده است واعظ کون ز آن ما، کس از تو

گر تو نمی پسندی تغییر ده غذا را
 الحق که (خاکشیر) را کون سفید بی و
 اشپی لنا و احلی من قبله العذرا

کوله بار

گر بدست نفس دادی اختیار خویش را
 روشن است این تیره سازی اختیار خویش را
 کبر من هر وقت میخواهد رود دیدار کس
 بر در کون میگنارد کوله بار خویش را

عمل بیجا

کس فراوان است کون کردن چرا
 بسوی جس آید ز کون در مغز نو
 دو پشت شوخ دون کردن چرا
 عقل را از سر برون کردن چرا
 بی ستون

بر موی میان تو یکی کوه نگونست
 فرهاد که نگذاشت ستون کوه سبک بود
 یا من نظرم تنگ بود این همه کون است
 شیرین بسرا کوه تو محتاج ستون است

گناه هست گناه نیست

در طریق کردن کون کبر من گمراه نیست
 گرچه باشد کور اما بی خبر از چاه نیست
 کبر را گفتم چرا سر خورده ای از کس بگفت
 زان که گردد حیض و قبض گناه هست و گناه نیست

اندرون کس بود خلوتسرای خاص کبر
 هیچکس ز اسرار تو در توی آن آگاه نیست
 کس بود بر اشتها در خوردن کبر بلند
 ورنه قد کبر من از حد خود کوتاه نیست
 راستی هر وقت کبرم شق شود از بهر کس
 قامتش کوتاه تر از ویرک خرگاه نیست
 پاکس و کون تا که افتاده است کار (خاکشیر)
 تا کند باناله سودا در بساطش آه نیست

قراول

این کوه و از کون بقای توفیق است با خود بجا باغی و کونت سربل است
 اندیشه زین مکن که بکونت زنده است کبریت همیشه بر در کونت قراول است
 گناه از سر گشاد تر

طرفه کبری خدا بمن دادست هر چه شرحش دهم زیاد تر است
 هر چه او را بکار اندازم کله اش گرم و پر زود تر است
 کس ز من خواهد او نه کون چکنم این کله از مرش گشاد تر است
 چاقولی

دلیری دارم که گلچهره است و قد کوتولی است
 لعل او چون بسته است و چشم او زلفونی است
 من که هستم عاشقش باشد سرم دانقار و کر
 در عوض معشوق من زلفونی و کاکولی است
 بر زمین بنشست و کونش شد ز تپانش برون
 من بدیدم کون او هم سرخ و هم چاقولی است
 پیش رفتن تا کنم در کون او جا کبر خود
 دیدم آویزان دو تخمش مثل یکجفت کونی است

فصل میوه بندان

ای کست همچو غنچه گل سرخ کز نیش ریخ خندانست
 حرز من اگر به بیند او گویدش فصل میوه بندانست

فرج اله کله پز

صبدم ناز خشک و کز بد نیست در زمستان لباس خز بد نیست
 گر میخواهی که کس به پیمانی ۰۰۰ من بهر نیم گر بد نیست
 در میان تمام کله پزان (۱) فرج اله کله پز بد نیست

(۱) فرج الله کله پز یکی از رفقای خاکشیر بود که طبع شعر هم داشته
 و تخلصش (رواس) است

شابکا

از کون مکس قضیت مراجش داده اند کوهی از او گرفته و در پاش داده اند
آری بلنک نیست نهنگ است کیرمن ز آنرو بیهر منزل و ماواش داده اند
این کیر نیبه جان که مرا هست بارها کس هاسرش نشسته و جان پاش داده اند
سایده کیرم از لب کس های غنچه سان از بسکه بومه برتد و بالا ش داده اند
کافر اگر که نیست مرا کیر از پیه روی شابکا چو مردمان اروپاش داده اند

هیرفت و می آمد

سحر کیرم بکون آن پسر میرفت و می آمد چو طفل بی پدر با چشم تر میرفت و می آمد
درون کون بسان اره اندر دست نجاران گهی تابیخ و گاهی تا کمر میرفت و می آمد
چو کناس فروشانی که بسته گوش پیشانی گهی تاپیش و گه تابشت در میرفت و می آمد
بکوی دوست این آمد شدن را داشت کیر من

که بر با بود و از شوقش ز سر میرفت می آمد

ریش ارزق

کیر من یکشب از قضا شق شد بشل همچو چوب بیدق شد
کله اش بهن شد چو کله قارج قد او چون پیاز زنبق شد
یک نظر کرد چون بدور و برش غار کی دید و همچو ابلق شد
از سر انداختم بقمه او مقدم او بسان خندق شد
بعد لک ها کشیدم و دیدم کیر من رنگ ریش ارزق شد

آقلید کور کورانه

بعضی از روی غزلها غزلی ساخته اند اصل را دیده و رویش بدلی ساخته اند
کرده بر شعر اساتید نگاهی سطحی دست و پائی زده و شعر شای ساخته اند

دهنش آب واکنند

کس چشم خود چو هر سحر از خواب واکنند از کار کیر صد گره و تاب واکنند
نام بلند کیر چو قارا بود که چون بر گوش کس رسد دهنش آب واکنند
گر چشم کون مدد سر کیر پر فرود دیند بخویش و رنگ چو مهتاب واکنند
کون هم چو ناودان گرفته اسد و کیر سیخ پس لازم است کیر که میر آب واکنند

عبدل کس خرنه

نه شوی یکشیم از لطف سر خوانی خواند
نه موی یکدم از مهر بر خویش نشاند
بند بند بهمان است چو نی در شب و روز
بسکه این چرخ چما پیشه سه بندیم رساند

کرد ضایع همه عمر عزیز خود را
آنکه هرگز نخوراند و نغورد و نه چپاند
گفتش پیر و پیاده شدم ای تازه جوان
یاسخم هیچ نداد و خر خود را میراند
نه خودم کاری و نه یاری من کرد کسی
حسرت کردن یک کون بدلم آخر ماند
کس نکردم بهمه عمر مگر ماده خری

کان خرم نیز بعد زور روی خویش نشاند
(خاکشیرم) نه سراخی نه و جعفر هم نه
بعد از این عبدل کس خرنه مرا باید خواند

معرفی شهر خاکشیر

تا مرا عمر در جهان باشد این عیان است و این بیان باشد
هر رباعی و قطعه و غزلم یک کس و کیر و کون در آن باشد

تا شغال شده بود

کون او تنگتر ز تنبوشه است هیچ رحمی به حال کیر نکرد
خرزه من شغال تا شده بود توی همچین را آب کیر نکرد
سه شهر از یک غزل

گر فلانی کیر مولانی ویی اندازه دارد

زوجه اش هم از فراخی زوج چون دروازه دارد
کیر این بهر کس آن میکشد هر شب گمانه
فرج آن هم بهر کیر این بلب خمپاره دارد
کیر چون سر حرفی این لای اوراق کس آن
بسکه آمد شد کند نی بغیه نی شیرازه دارد

عمامه مکرم

تیر کیرت چون کمان خم باشد زیر کیرت همه شب نم باشد
دوش مبهکت بین دختر کی مثلی را که چه آن کم باشد
مرده شو کله کیرت ببرد که چو عمامه مکرم باشد
برای چه یید میکارند ؟

هیچ دانی که در خیابانها از برای چه یید میکارند
یعنی از بهر کون این مردم بعد از این چوب یید میکارند ؟

حرفی کیرم بطاقی

چشم مست یارم امشب راه ساقی میزند و که این بیمار دم از قلچماقی میزند
گفتش ای یار من از وصل خود حرفی بزن میزند حرفی ولی کیرم به طاقی میزند

بگیر نمیتوان اعتماد داشت

کور بابای آدمی دیدم / کس بکیر خود اعتماد کند
 کبر اگر گیر کرد در مشتم / زنش آنقدر که باد کند

توپ کاشی افتاده توجاه
 هست باز بچه همه کار جهان / بازی تازه ای از سر بکنید
 توپ کاشی بتوی چاله افتاد / بچه ها بازی دیگر بکنید
 آب کارون بصفاهان آمد / در کون همه را تر بکنید

کیر جربی

بشت خانم عربی میخارد / پیش خانم طربی میخارد
 کس خانم بیجان کوچه / همچو کیر جربی میخارد

هرچه کلفت تر بهتر

دختری شب ز مادرش پرسید / که بگو از برای من مادر
 کبرهایی که آید اندر کار / چاق آن بهتر است یا لاغر
 مادر آهی کشید گفت نه نه / هرچه باشد کلفت ترش بهتر

تاجر کون

کوهی بفقای تو بود مشتری ای یار / با آنکه ز تجاری و کون کرده ای انبار
 کوه است گر این با توجیه نسبت بود آنرا / کون است گسر این از چه بچربد زدو خروار
 کوه است گر این از چه سفید است چه بلور / کوه است گرا این از چه در آن نیست یکی غار
 این کوه نمیشد و کون باشد و این کون / هست از تو زیاده بیر آن را سوی بازار
 بفروش بهر قیمت و هر قدر که خواهند / مگذار که کون توتیه گرد و مردار
 گر باز کنی دکه و کون را بفروشی / بازار تو گرم است و خربده از تو بسیار

بروی خود نیاورد

بگیرم دوش گفتم ای که هستی / نهنگ آسا بیحر کون شناور
 اگر بینی فضای کس گشاد است / بزرگی کز بروی خود نیاورد

صله

یاق رباعی برای کیرت من / گفته ام پس بمن بده صله اش
 ورنه خواهم پیش کونت باز / بنشینم از آن کنم گله اش

حریف در همه فن

میگفت کس کون که مگو کیر سالم است / این مار مرده است کون میشناسمش
 هم کس کون است و کون کن و جانی و نظیر / یعنی حریف در همه فن میشناسمش

شعر لُق

بس در خانه مارا زده ای شق شق شق / بچه بیدار شد از خواب کند و قوق و قوق
 روز از دست مگس هیچ ندارم آرام / نگذارد که بشب خواب روم نق نق نق
 سوی بازار روم حوصله ام تنگ شود / بسکه بر بانی بیرحم کند نق نق نق
 زوجه ام بسکه نموده بچه داری گوید / که بگیر این بچه را زود زما حق حق
 بچه ام مرد بدبختی و بشدخون حکرم / بس بقول بچه ها زد زن من شق شق شق
 سید آبله رو کله کچل گفت چنین / هر چه من شعر بگویم همه لق لق لق

کل طویل اححق

تا که بر سر دو کس حرزه من زد بیرق / کس چو کرباس ز سر تا باشد باره و شق
 کیرم از کرده پشیمان شد و با خود گفتا / راست گفتند بما کل طویل اححق

حق نمک

برو برو که نباشی تو مستحق نمک / گمان مکن که بیجا آوری نو حق نمک
 بزرگتر ز تو را بارها بدیدم من / که وقت حق نمک گفت کون اق نمک

شغل خاکشیر

نه مقید بقنیل صافم / نه بد و خوب کن چو صرافم
 کون پریشم میکنم شب و روز / تا بدانند من عبا بافم

آرزو

خواهم من ای پسر بتو بکبار و رکشم / هی لک دهم بکونت و آه از چگر کشم
 از بسکه ما بلم بتو ای نازنین پسر / خواهم که یک قلت ز نشین تو سر کشم
 از زور مغلسی شده بد روزگار من / باید بجای تشبیه کو همگان بقر کشم
 بعضی ز مردمند بود میلشان بزن / لیکن من انتظار وصال پسر کشم

کی کردم

شبی در خانه خود باد اندر کله نی کردم / نگاری بود در پیشم من او را مست میکردم
 چو شد مست و غراب آن شوخ آمد در لعاف من / بیپلوش نخواهیدم بکونش کبرهی کردم
 چو تا بیخش زرو کردم بشد بیدار و زد نمره / بگفتا پاره کردی کون من ، گفتم که کی کردم

دلخواه کیر

دختر بکر ماه سیبانی / آمد و خفت از وفا زیرم
 هر چه مالید تر نه است ز جای / ذکر بی کتاب بی بیرم
 گفتم ای ۰۰۰ راست شو گفتا / صاحب من کس دگر سیرم

کون بیوی تنگ میخواهم بچه شوخ و شنک میخواهم

کپه دوزی

تاکی و تا چند دلسوزی کنم بهر مردم صنعت آموزی کنم
در کله هوزی چو گشتم ورشکت بعد از این باید کپه دوزی کنم

رؤیا

شدر است دوش خرزه همچون منار من شکر خدا که بود یکی در کنار من
خوا بیدویی مضایقه شلوار خود گشود دانست چونکه میگردد زود کار من
من با خجالت او بدلات نمود راه تا در میان غار مقرر کرد ملو من
القصه من بکشمکش و او باخ آخ تا آنکه رفت از کف من اغیار من
بیدار چون شدم همه دیدم بغواب برد لعنت بغواب دیدن من تف بکار من
شعرم خیال و عیش خیال و غم خیال پس با خیال میگردد روزگار من
گفتم (بخاکشیر) گذاری چه یادگار گفتا که من کیم که بود یادگار من

چار يك از هتر

چار يك از متر آنکه کیر ندارد گو نکنند کوز که گول میخورد از کون
نصفش باید همیشه باشد در کار نصفش باید همیشه باشد بیرون
شناسنامه

در صف شاعران دلیرم من کون سهر کن که گرز کیرم من
جعفر الموسوی بنامم و آل متخلص (بخاکشیرم) من

باو فرو کن

ای آنکه ظریفه گوی جوی در شهر بگرد و جستجو کن
(مکرم) که تو گوی استاد است از من بکش و باو فرو کن

اصل و فرع

از تخم کیر مزرع کس کشت و زرع کن هر کار میکنی تو بقانون شرع کن
کیر است اصل و فرع بود کس بدان درست پس اصل را بگیر و تو راجع بفرع کن

مناعت

مدح کس را مکوی و ذمش را هر چه خواهی تو (خاکشیر) بگوی
آدمیزاده نیست قابل مدح هر چه خواهی تو مدح کیر بگوی

قسمت تو

ایکة اندر بر ما نشستی آفرین بر تو و بر همت تو
سر گور بدت رو بنشین که شد از خانه خلاصت تو

شوستر و نقل خدره

همچنان سر که دلم برد چورفت آن سره نتوانم که کنم گریه زخوف پدیره
یکشب از بسکه چناندم بکوفش حظ کردم یادم آمد مثل شوستر و نقل خدره
که خدر مرد و زنش بود چو مشغول عزا زنگ حسرت زد دلش بردهمانشب ندره
یار عاشق کش من رفتی میخوا بد زیر کیر گوید ای سید گر کله تو دارد کوره
همیراث پدر

منم امروز يك کون کن ز کون کن های پیشینه

که از کون کیر من کرده سر پیشانیش پینه بد انسان ذوق کون دارد که چون صبا روزوشب
رود از کوه کون بالا نه از پا از سر و سینه زمیراث پدر کیر کلفتی شد نصیب من
که نه ز را رها سازد نه خشتی را نه مادینه

نه روز آرام میگردد نه شب آسوده میخواهد

شق است از بامداد شبیه او تا شام آدینه بود از نان خالی و پیاز این زور کیر من
نمیدانم چه خواهد شد خورم گر نان و خاکینه

فراوان است کون و کس چرا کیرم بدش باشد

نشسته روی تخت خایه و پوشیده پشمینه چو صوفی باشد این الوقت کیرم تا چه پیش آید

نه در تشریش امسال است و نی در فکر پارینه میان خان کس در حبس و از کون نور آن دودی

مگر کیرم و با دارد که باشد در قرنطیه برای آنکه نزد کون و کس مردم دهد جولان

بسر بنهاده همچون مردم بقداد يك فیه کس و کون هر دو باید کرد زیرا بود اگر قانع

میان کون و کس بود از ازل دیوار با پینه برو طبعی چو کیر (خاکشیر) ای خصم پیدا کن

که نه با کون بود دشمن نه از کس بردلش کینه

نوشدارو

آن شنیدم کسی همی خارید	گفت دکتر بمالش اسپرزه
گفت ای دکتر اشنباه مکن	نوشداروی من بود خرزه

دو تخلص

یار میگویدم ستان شیره	آوهش طبخ کن بر از زهره
گر بگویم ندارم او گوید	کون کن مغلسی دهه گیره
هر آسی را که من شوم عاشق	نرخ کونش شود دو صد لیره
وقت کون کردن اردم من لك	مبکند رو بمن شود خبره
گویدم لك بده ولی بحساب	نه زهد بگذرد عمو بیره
دو تخلص مراست در اشعار	خاکشبر اول دوم آقامیره

زرد آلوی شکمپاره

نو جوانیکه کیر او شده بود	راست مانند سنگ فواره
بود این شعر دلکش و شیرین	ذکر آن بینوای بیچاره
جان بقریان آنکسی که بود	همچو زرد آلوی ، شکمپاره

لن ترانی ارنی

سحر آمدم بکویت که به بینت نهانی
 ارنی نگفته گفتمی دو هزار لن ترانی
 همه بر در تو آیند و روند بهر حاجت
 بخودت قسم روا نیست که مرا زدر برانی
 برای قلمزنی گفته

شانه بر زلف خم بغم زده ای	تبت و چین چرا بهم زده ای
ای قلهزن ز مجمع عشاق	نام ما را مگر قلم زده ای

خود پسند

این خرزه خود پسند و خودرای	که در کس و که بکون کند جای
بر جای خودش نمی نشیند	هر چند که گوشش بیاسای
پای کس تنک واکشیده	زین کیر و گشاد کاریش وای
عاجز شده ام زدست او من	ابکاش دگر در آید از پای

گرز تهمتنی

هر وقت دلت کیر مرا خواست ببینی	بایست زمانیکه ز جا خواست ببینی
البته فراموش کنی گرز تهمتن	یکدانه اگر کیر مرا راست ببینی

جوان زورمند وزن معشوق

جوانی قوی پنجه و پیلتن	شبی خفت بالعبت خویشتن
دمی لاس و بوسیدن آغاز کرد	سپس بند تنبان ازو باز کرد
پری رخ باو گفت با عور و نواز	که ای یار ، من گشته ام بی نماز
جوان چونکه این حرف از وی شنفت	بیکباره کپرش در جای خفت
زنك دید چون مرد مایوس شد	از این کار در آه و افسوس شد
کپل را در آغوش وی جای داد	بدو گفت کای شوهر پاکزاد
خدا گر زحمت به بندد دری	ز رحمت گشاید در دیگری

زن خواجه

دیشب بدر خانه شخصی گذرم بود	دیدم که غلامی بستادست بدرگاه
دردست گرفته ذکر خویش دمام	بر یاد زن خواجه تعویذیده بصد آه
این نکته ز قول فقها در نظر آمد	العبد و ما فی یده کان لمولاه

انه به زانها باشد

آن شنیدم که عارفی میگفت	نکته ای که خوش ادا باشد
در بر آنکه اهل ذوق بود	انه به زانها باشد

رباعیات

سه خوردن

این خرزه نشناخته گوز از چس را	نگذاشته فرق کله از برنس را
باید کنش شبی ز سراندر کون	تا که خورد و قدر بداند کس را

کبر و منیت

ای کبر همه کار تو زور است چرا ؟	در کله تو باد غرور است چرا ؟
این کبر و منیتی که در کله تو است	چشم تو بعیب خویش کور است چرا ؟

شوهر

خواهم شبی آن شوهر عالی بز را	در زیر کشم چنانکه گرگی بز را
اندر بس دستگاه او بنشینم	از پیش بگیرم بگیرم ترمز را

مشروطه

روزی که بلند شد زم مشروطه صدا	آمد بر من دهاتی گیوه بپا
پرسید که مشروطه و آزادی چیست	گفتم زن خود هر چه دلت خواست بگا

عزا گیر

تا کی بدم و عده عزا گیرم را	تا آنکه نشانم بهدف تیرم را
خواهم ز درم شبی در آید صمی	تا صبح در آرم ز عزا گیرم را

قلم صنع

هر چیز که بیستی بجهان هست بجا
چون کبر که گر بمغز سر جایش بود
يك مو قلم صنع نكر دست خطا
ميرفت بشر بكس فرو تا كف پا

در باغ سبز

دیشب بر ما آنصنم ماه لقا
نوره نکشیده برد دامن بالا
دستی ببر شانه هر کس زد و پا
یعنی در باغ سبز بنمود هما

مرده شو ببرد

کونی و کسی هدف نشد کبر مرا
هر چند نمیخورد بکار زن او
تا آنکه کند غلاف شمشیر مرا
ایکاش که مرده شو برد کبر مرا

خدا برکت دهد

گویند تو میخواهی اگر برکت را
مردیکه فقیر شد غنی می گوید
برخیز و بدست و پا بده حرکت را
بر کس ز نش خدا دهد برکت را

استیم

پاری دیدم که بار تسلیمش را
آن میکند التماس کاهسته بواس
بگرفته ببرد سرین چون سیمینش را
این میکند ازدیاد استیمش را

از همه عقب مانده

کبران همگی شدند در راه طلب
هر کبر برای خود کسی پیش گرفت
اندر پس و پیش از برای مطلب
جز خرزومه که سخت مانده است عقب

صفت کبر

کبریکه بکار آید و باشد مرغوب
مخصوص کسی است کبر کوتاه و ستبر
باید که نمالیده بود همچون چوب
باریک و بلند بهر کون باشد خوب

راحت الحلقوم

آنکس که از این حرز من مہموم است
وز ترس ز بلعیدن آن محروم است

غافل که نعت اندکی دشوار است

زان بعد بنان راحت الحلقوم است
در خانه اگر کسی است يك حرف بس است

کس گفت مرا کبر فرا از هوس است
کیرم چو الف را است شدو با کس گفت
در باب مرا اگر تورا دسترس است
در خانه اگر کسی است يك حرف بس است

قناعت

اندر کس و کون حرز من هیچ نکشت
با جلق بسازم شب و روز و گویم
نه کوه شبی رنت و نه روزی در دشت
آینده نیامده است و بگذشته گذشت

هم شهر خراب و هم منار

کون تو و کیر من ز کار افتاده است
بر کون تو چون رسید کبرم خوابید
آن شهر خراب و این منار افتاده است
گو یا سر منزل است و بار افتاده است

جز از هست و نیست

ای کبر زمانه دست و پای تو شکست
کس هر چه ترا بردر خود میمالد
با آنچه سر بلندت گشتی بست
دیگر نه خبر ز نیستت هست و نه هست

هرج و مرج

ای کبر تو کون و فرج میداری دوست
چون مردم بیکاره و لگردد چرا ؟
با مفلحیت تو خرج میداری دوست
پیوسته تو هرج و مرج میداری دوست

هیچکس بحق خودش قانع نیست

آس گفت بکون حرف حسابی تو چیست
کبر آن منست و خوردنش مال تو نیست

کون گفت که کبر حق من نیست ولی

آنکس که بحق بود خود قانع کیست

پول کجاست ؟

ماهیکه نشسته بود پیشم بر خاست
گفتم که چرا سرو هست بالابت راست
گفتا که قدم سرو ورختم همچون ماه
اینها همه حرف است بگو پول کجاست ؟

فرق بین کون تا کون

يك کون بئیل چو بیستون مسکون است
کون دگری بدور چون گردون است

باید که بود کبر کلفت و باریک

ز آنرو که بسی فرق ز کون تا کون است

شعر گشاد

من حرف زباید را نمیدارم دوست
گویند بمن برای کس شعر بگو
من شر و فساد را نمیدارم دوست
من شعر گشاد را نمیدارم دوست

دست من نیست

گر ز شتم و بدقیافه دست من نیست
دارم دو گره کبر و همین است که هست
سر رشته این کلافه دست من نیست
گر کس طلبد اضافه دست من نیست

خاکشیر و مکرم

هر کس که قیافه خاکشیر را دیده است
از بعد دو صد خنده چنین میگوید
با آنکه مزخرفات او بشنیده است
کاین صد کپه هم بر سر مکر ز دیده است

طفل در بدر

طفلی دیدم بکوچه ما در بدر است رفتم پیشم که دختر او یا پسر است
بردم ببیان پای او دستم را دیدم کیش ز کیر من گنده تر است

آدرس منزل

خواهی تو بدانی که مرا خانه کجا است
در کوچه چپ مرو یا کوچه راست
بر هر در خانه ای که کونت برخاست

شلوار بکن در آ، همان خانه ماست

خشک بار

کون است متاع مرده کس مردار است
آن درک کند که این دو را در کار است
کس بار تر است و گر بماند گندد
کون خوب بود که جنس خشک بار است

مار دوش ضحاک

این خرزهمن شمار کون افتاده است از کون دوسه روز است برون افتاده است
بر خایه چو مار روی دوش ضحاک خم کشته و مست و سرنگون افتاده است
در خییگ باز است حیا گمر به کجا است

شوخی که دلم وصال او را میخواست خوابید شبی پیشم و کیرم شد راست
آمد بنهد سر در کونش گفتم باز است در خیک حیا گمر به کجا است

یاردانقلی

آن شوخ سپاه مو که رویش گلی است دایم دو رقیب زشت با او قلی است
از هر طرفی که می رود پیش چو کیر اندر عقبش دو خایه یاردانقلی است
سرخشت رفتن

دانی بیچه مانند کس آن حور سرشت یک دانه گندم که بود مال بهشت
لی زاده و نی دگر چو او خواهد زاد گر مادر گیتی برود بر سر خشت

مار سرما خورده

این خرزهمن ز بی کسی افسرده است انسرده چنان است که گوئی مرده است
گر یک کس چاق و گرم و نرمی جرمم جان گیرد از آنکه مار سرما خورده است
آنچه تو دیدگ است گل هلاقه است

گفتم که بگو کون تو با این خیک است

گفتا که بکن برای تو چون ریگ است

گفتم معنی شد از آن کیرم گفت آید بملاقه آنچه اندر دیک است

اشتها

زیبا صنی که راستی ماه لقا است خوابید شبی پیشم و کیرم برخاست
کبری که اگر غر بخورد می برد او خورد تمام و گفت باقیش کجاست

گل آفتاب

ای کیر تو از بس کس و کون داری دوست هر شاش و گهی بر سرت آید نیکوست
هر جا بود آفتاب و روی بینم مانند گل آفتاب رویت آنسو است

اشتباه می رود تا هندی و بر میگردد

یک چند مرا خرزۀ نادان خر گشت بدیدز کس بسوی کون سر بر گشت
یک چند اگر چه سوخی کس رفت و لیک تا هندی برفت اشتباه و برگشت

افسوس

ای خانم مه رو که بلورست کست خورشیدی و یک حقه نورست کست
تو این همه کس داری و من این همه کیر از کیر من افسوس که دور است کست

قالب

این کیر مرا هر آنکه طالب شده است بر جانب کون خویش جالب شده است
از بسکه سرش آمده و رفته درست اندازه کون راست قالب شده است

کویر

ای خانم شیک باب کیر است کست مخصوص بکیر خاکشیر است کست
کیر من و دیگران فرود رفت در آن خود راست بگو مگر کویر است کست

آواز دهل

گویند که در بهشت قصر و حور است آواز دهل بگوش خوش از دور است
کیر من اگر چه کیر جینی باشد در کس نکنم اگر چه کس بلور است

گل و خار

گل بی گل روی تو بچشم غار است پیش نظرم اگر جهان گلزار است
هر جا گل روی تو نباشد گل نیست هر جا مهر روی تو نباشد نار است

یک تن و هزار غم

امروز که بیمارم و دردم کم نیست کارم همه گونه درهم و برهم نیست
من یک تنم هزار ها غم دارم با آن دو هزار تن ترا یک غم نیست

کس و کرسی

ای ترک پسر زبان فرسی بدن نیست هر چیز ندانی از پیرسی بدن نیست
من هیچ ندارم اطلاعی مردم گویند زمستان کس و کرسی بدن نیست

فصل هر کار

در فصل بهار باغ و بستان خوبست خاصه ز برای می پرستان خوبست
هر کار بهاری و خزانی دارد کون فصل بهار و کس زمستان خوبست

شیرینی

غربوزه گر گاب کم از سینی نیست آن جنس بلورینه کم از چینی نیست
میگفت دم شکر چیان خانسکی خوش مزه تر از کبیر تو شیرینی نیست

از ده برون آمده است

تا خزوه من برون ز کون آمده است کارش که گذشته سر نگون آمده است
دیگر نه بکس محل گذارد نه بکون پندار کنی زده برون آمده است

بنازم

تا خزوه من شده است پاست کست جانم بلب آمده است از دست کست
در بحر کست ماهی کبیرم شده صید نازم پسر و پای تو و شست کست

کبیرت را هم ماست نمی مالند

این رنج و مشقتی که هر روز تراست از خوردن و پوشیدن و کاریجا است
قید کره و روغن و سر شیر بزن دو کبیر ترا کسی نمی مالند ماست

دشمن بزرگ

هر چند وصله تنم کبیر من است در کوچه عقل رهزنم کبیر من است
کس دشمن نبود و نه هست ولی امروز بزرگ دشمنم کبیر من است

وصله تن

این کبیر مگر که وصله تن نیست نامش ز چه پیش خلاق است - ن نیست
کون و کس و خایه هیچین میباشد من گفتم و رهنم تقبش بر من نیست

باهمه باید ساخت

با خرد و بزد که هر زمان باید ساخت گر سود بری و گر زیان باید ساخت
ای کبیر بکون و کس عبث خرده مگر با تنگت و گشاد این چهار باید ساخت

تا رهای بپستی

این نره خری که عرعر و دادش هست در کله و در سبیل سر بادش هست
هر کار که کرده بچگی بادش نیست هر کار که امروز اندید از سره هست

حبیب بر

ای آنکه بدوش این و آن بارت هست از بردن نام خویش عادت هست
گومی بجهان هیچ مرا کاری نیست آری ده جای حبیب بری کارت هست

همه چیز

یک ذره حیا بدیده هیزت نیست یکجو خبرت ز خفتن و خیزت نیست
خواهم که بگویم که شود یک چیزی بینم همه چیزت بود و چیزت نیست

شمال او خوشبوی نیست

گویند بکن کس که خوشبوی چون او نیست از چار مارف نظر کنی یک مو نیست
کس مشرق و مغرب و جنوبش خوبست اما طرف شمال او خوشبو نیست

یک رنگ

مارا به که کس گشاد با کون تنک است با صلح میان این و آن یا چنک است
این تنک و گشاد و صلح و چنک ظاهر وقتی که بمعنی نگری یک رنگ است

اندازه مطابق قالب نیست

افسوس که کس کبیر را مطالب نیست از بسکه جلب بوده و را طالب نیست
کس هست بر اشتها و این لاغری است اندازه او مطابق قالب نیست

هر چه پیش آید

جمعی گویند کون بی مو نیکوست برخی دگری که کون نیکو است
اما تو اگر ز مملکت من میخواهی هر کون که پیش آمدست او نیکوست

تازه چرخ

آن شوخ که ناز و عشو و اش را احد نیست در هر قدم عاشقش کم از یکصد نیست
من نیز بیای چاله اش اندازم چون قبیل تازه چرخ دارد بد نیست

رباعی

بسوراخی که مارا خرز و خوش بود بدان اعداد آن هفتاد و شش بود
یکی کف و یکی واد و یکی نون اگر سر در نیآری! بود کون

تاملار رامت نشود بسوراخ نمیرود

ای خرز و من میباش هر گر گستاخ گر در کس تنک میروی یا که فراخ
کن پیشه خویش راستی را تو، که مار تا راست نگرود نرود در سوراخ

سه بندی

دایم به زندیم رساند این چرخ کی پس به بلندیم رساند این چرخ
نالم بم وزیر دمیدم همچون نی از بسکه سه بندیم رساند این چرخ

کبیر پیچ!

از هستی خود مگر که هچت بکنند در کوره چنان زغال قیچت بکنند
زور از بی زور هست و کبیر از بی کبیر بگریز و گر نه کبیر پیچت بکنند

بروورنه تورا هم خواهم کرد

از نوبه و تب سرخی رنگم شده رزد بیرون نرود از تن و نچورم درد
از بسکه ضعیف و لاغر و رنجورم ای نوبه بروورنه تورا خواهم کرد

کلاه نو مبارک

این خرزه که چون میل منارک باشد دیربست ز کس بری و تبارک باشد
از کس چو برون رفت و سراندر کون کرد

« سرئی شام زمین گذاشتن »

آنشوخ که هر گام زمین بگذارد با مردم بد نام زمین بگذارد
او این همه کون دارد و این خرزه من هر شب سر بی شام زمین بگذارد

قله از کو چکی آلت

آنشوخ بکام من همی زهر کند با آنکه روا حاجت یک شهر کند
گوید بچه امید خورم خرزه تو کائرا برگریه افکنی قهر کند

لو لو

از دوری تو خرزه من خواهد مرد انوس خوری اگر که او جان سپرد
لولو نبود کیر فرارت از چیست تو این بخوری نه این بودا خواهد خورد

هلاکو - چنگیز

این خرزه من که شروخون ریز بود کوتاه قد است و فتنه انگیز بود
گویند که عادت هلاکو دارد نی نی غلط است هرچو چنگیز بود

از من قباحت دارد

آنشوخ که یک جهان ملاحه دارد بشیرین سخنش بسی فصاحت دارد
گفتا که بیا مرا بکن یک دفعه گفتم که دیگر ز من قباحه داره

ز رنگ میباید بود

این تازه جوان ز رنگ میباید بود آماده برای جنگ میباید بود
این کش کش و این گشاد بازیها بگذار کنار و رنگ میباید بود

هه هه را لولو برد

اعضای مرا چو درد دردم بشرد گفتم بخود ای رفیق میباید مرد
پرسید ز من دگر مرا میگامی گفتم که دگر آن همه را لولو برد

جمعاً جا این صدا بلند است

ای آنکه سؤال کرده ای با بختند کز بهره چه گوژ میدهد دانشمند
سربسته سخن بگویت از ره بند هر گوشه روی از این صدا هست بلند

دخل کم و خرج زیاد

امروز در این محیط کون باید کرد اندیشه کس ز سر بیرون باید کرد
چون برای مرد این دوره کم است زن را کم و بچه را افزون را باید کرد

بادگار

ای آنکه بتزویج قرارت باشد پیوسته جماع کسب و کارت باشد
خواهی که به باد کار نرزند نهی تو خود چه گهی که باد کارت باشد

« معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد »

از خرزه من هیچکس آگاه نشد وز دلم من کنده یکی چاه نشد
گفتند که کیر تو بلند است ولی معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

دست را بند کردن

این خرزه که کارهای پر کند نی گوش باندرز و نه بر بند کند
پتروسه از آنکه خرزه ام آخر کار پای کس و کون دست مرا بند کند

شاید آنجا باشد

این خرزه من باند بالا باشد چون مار و را نه دست و نی با باشد
اینجا که کسی مطابق قدش نیست شاید بروم بهشت آنجا باشد

پل خربگیری

آنا که ز ما بزور زر میگیرند گوشت سربلی که خر میگیرند
این عالم اگر کسی بکس سخت گرفت آن عالم از اینش سخت تر میگیرند

خارش کس

آن زن که بهاره بهر من میکارد باران سرشک هر دمی میبارد
وقتی تنه میزند میان کوچه وقت است که واقعا کسش میبارد

تا کی؟

آن غنچه دهن که روی گلگون دارد و سفر رخش آنچه گویم افزون دارد
پرسید ز من که تا کی میکنی اش تا جان بیدن دارم و تا کوز دارد

بیلاق و قشلاق

این خرزه من بر کس آن جان رود خواهد مگر او بسیر آفاق رود
عیش نکتم گر رود از کس در کون بیضانه زیلاق و زقشلاق رود

کشاکش

این خرزه من قباغه ای خوش دارد مجذوبه خوبش را مشوش دارد
کون میکشش به پیش واپس آید ز آنست درون کس کشاکش دارد

کار و آرون نکنید

ای مردم بی تمیز دونه کون نکنید کاری که بود خلاف قانون نکنید
و آرونه بود کردن کون کس آرونه از رو بکنید کار و آرونه نکنید
بخت بلند

ای خرزه من عاشق چندی دارد چون قد رسای دل پسندی دارد
هر کس که نصیب او شود خرزه من آنکس بیجهان بخت بلندی دارد

خوب کونی دارد

آن شوخ که روی لاله کونی دارد لبهای چوغنچه رنگ خونی دارد
سرتاقدمش هست يك از يك بهتر تنها تو مگو که خوب کونی دارد
گیوه فروش

آن گیوه فروش چون مراجاب کرد توصیف نمود تا مرا کالب کرد
از قیبه و پلتیک بمن تنگ گرفت و آن کفش گشاد خود بمن قالب کرد

قناعت نکنند

تا خرزه من بفرج راهی دارد دانم که برای سر کلامی دارد
تنها نکند بکس قناعت کیرم بر کون سفید هم نگاهی دارد

لازم و ملزوم

گر سایه کیر بر سر خایه نبود البته بدان خایه بدین پایه نبود
این هر دو بهم لازم و ملزوم آمد گر خایه نبود کیر را سایه نبود

حرفهای امروزه

دورپست که حرف دیر میباید زد بر جای زبر بزیر میباید زد
باخلق عوام چون ندارند خواص حرف از کس و کون و کیر میباید زد

نوبه

باهر که مرض رفاقت و شو بکند گر کوه بود بکاهد و مو بکند
در سرد دو بار نوبه را من کردم ترسم که در این بار مرا او بکند

دخل آن بر گردد

گر وصل تو ای شوخ میسر گردد حاله که بود نکو نکوتر گردد
مه پول دهم از چه کنم در مالی کنجش بکنم که دخل آن بر گردد

گز و کوز

خوبست هر آنکه را که دلیر باشد کبرش چوبکی خیاب نوبر باشد
نه بیخ کلفت و کله پهن و کوز کوز مانند یکی خیاب چنبر باشد

نقل مجلس

وقتی کس و کون بهاوی هم بنشستند دادند بهم دست و بهم پیوستند
هر جا کس و کون بساط هشرت چینند يك کیر و دو خایه نقل مجلس هستند

هر کس جانی دارد

کس بهر تو ای کیر صفائی دارد خوش هر طرفش آب و هوای دارد
هر قدر زنده کون بتو خوش باش مرو جایت بشین که هر که جانی دارد

هر چیز بجای خویش نیکوست

کونیکه سفید و سرخ و بی مو باشد در جیکه چه جای سم آهو باشد
ترجیح ندارد آن بر این این بر آن هر چیز بجای خویش نیکو باشد
زرد آلو هلندر

کوبند چرا شعر تو شیرین نشود نزد شعرا قابل تحسین نشود
بلبل که خوراک آن هلندر باشد آوازه آن خوبتر از این نشود

مانه از پس بخت داشتیم نه از جلو

دی واعظی بر سر منبر فرمود حرفیکه مرا خنده پس از خنده فرمود
گفت از پس و پیش هر کسی بختی داشت ما را نه ز پیش بخت و نی از پس بود

گدا ارمنی

چون خرزه من نه دهن نه قوی دارد اندر کس و کون نه جا نه ماوی دارد
باید که گدای ارمنی خواند او را زیرا که نه دنیا و نه عقبی دارد

وقت شکار دیدنش میآید

زن موقع کار دیدنش میآید گل بهر نگار دیدنش میآید
زن نیست سگ، اما پشال تازی هنگام شکار دیدنش میآید

از کون پلوخور

درمنز اگر تو را تفکر باشد این نکته زمن بر تو اندک باشد
گر خواهستی از کون کسی که بخوری از کون کسی خورد که پلوخور باشد

کپه مرص

نی روز کسی همدم و یارم باشد نی شب نرو ماده ای کنارم باشد
وقتی کپه مرگ گذارد کیرم من با کس و کون دگر چه لازم باشد

برخاستن کون چه علامت دارد ؟

شیخیکه بندر سه اقامت دارد گر گفت جواب من کرامت دارد
برخاستن کیر ز قدش پیداست برخواستن کون چه علامت دارد ؟

التفات مردم

هر کس سر التفات با من دارد يك کير کلفت زير دامن دارد
هر کار ضعیف و کبر در پهلویست بر کس نکند رجوع تا من دارد

آمدن و رفتن

يك دسته بسوی من زمانی گروند بسیار بگویند و زمن کم شنوند
معلوم نمیشود چرا میآیند مفهوم نمیشود برای چه روند

میراث برای دشمن

دشمن گوید مال تو چون صافی درد گرز آنکه اجل امان دهد خواهم خورد
صد شکر گز اسباب جهان هیچ نیست الا کیری که دشمن خواهد خورد

علاوه بر تری نم دارد

گفتند مکن لواط چون نم دارد تر کردن يك دو دفعه با نم دارد
رفتم بکنم کس که دگر نزنم دیدم که علاوه بر تری نم دارد

بهم

هر کار نکرده مال مردم بخورد گرنان جو است پا که گندم بخورد
انصاف اگر بخواهی از من گویم باید که بفرش از هوا هم بخورد

گل کلاه و آمدن

در فرج مهیب خرزه من جا شد کونی چو نهنگ داخل در پا شد
میرفت گهی به پیش و گاهی عقب تاخسته شد و گل کلاش وا شد

نشان برخاستن کون

دیدم پسری قر از کمر میریزد وز قر دو هزار فتنه می انگیزد
در مکر فرو رفتم و با خود گفتم این است نشان کون که بر میخیزد

بخود میریزد

این خلق چرا بهر چه شد می ریزند بر آنچه مدامت و غیر مد می ریزند
از بسکه ندیده و بدیدند همه کم کرده خودی خود بخود می ریزند

هممدن

چشمی هممدن هممدن دیدند بر نام تمدن ز سر و بن دیدند
دیدند نه صد گرم نه پانصد نه هزار افزودن هزار مایون تن دیدند

مرغ يك پا دارد

رعنا پسری که روی زیبا دارد از من زر و سیم بس تنها دارد
گفتم بده بوسه جوام گمتا اصرار مکن که مرغ يك پا دارد

به بوتهای نیست که نریده باشد

رو به آمد بکوه صحرا گردید از سیر گران و سرخ و آبی و سفید
بعد از همه تفتیش و تجسس آخر بر يك بوتهای که خود نریده است ندید

باشد

کیرم خوش و بر زیاد باشد باشد میلم بکس از زیاد باشد باشد
مقصود فرو کردن و انزال بود کس تنگ و گر گشاد باشد باشد

وه - به - آه

بر گفته خاکشیر آن وه گوید آن وه گوید یکی دگر به گوید
از آن وه و به برای او بود چه بود یا آنکه کسی برای او آه گوید

چرا میترسند

دانم که زشمه شیر چرا میترسند این خلق هم از شیر چرا میترسند
درنده و برنده بود آن دو دگر از نام تو ای کیر چرا میترسند

بریشی اش هم نمیرسد

اکنون که بکیر من کس افزون نرسد آن قسمت مقوم ز گردون نرسد
گویند ز کس بکون کمک کن اما بر پیشی کیر من سر کون نرسد

کور

چشم چو بر آن قبل چون ماه افتاد برخاست زجا خرزه من راه افتاد
من دست نبردم که بگیرم دستش این کور ز سر برفت و در چاه افتاد

قصه حسین کرد

لیلاج که دست برد را میخواند تلفین کسی که مرده را میخواند
کیر این طرف از درد بخود می بیچید کس قصه حسین کرد را میخواند

از من نکشد بر تو فرو خواهد کرد

کون دید که کس بکیر رو خواهد کرد خندید بضه کابن نکو خواهد کرد
کس گفت بمن نخند گراین کیر است از من نکشد بر تو فرو خواهد کرد

دختر میخواهد

کون گفت که از کیر کیر میخواهند کس گفت مگر دست تیر میخواهد
کون گفت تو پس بگو چه خواهند ز کیر کس گفت زهر کسی هنر میخواهند

ناز پالش

تن خسته شود ز درد و مالش خواهد پای آر بشرد بزرگ کالاش خواهد
کس کالاش و کون چو ناز پالش خواهد زیر سر کیر ناز پالش خواهد

دبرای کسی به میر که برایت تب کنند

آنکار نکرده روز گوشب بکند خوب است هر آنکه در لطمه طلب بکند
ای کبر برای آنکسی باید مرد کانهم زبرای کبر يك تب بکند
از بددوری تو آمده اند

يك دست نهی بجنب وجو آمده اند آنها که بزیر بوده رو آمده اند
توی دهنی خوردند و بیرون بروند زیرا که زبد در بست تو آمده اند

زبان بدگو

کس گفت بکبر کون بکه خود دارد ز آنست که بینی دهنش بود دارد
مفهوم بن زحرف کس شد آری همکار خفا ، زبان بد گو دارد

آخر عمر

یکچند از این خلق جدا خواهم بود بی گفت و شنیدویی صدا خواهم بود
بگذشت تمام عمر با خلق خدای این آخر عمر ، با خدا خواهم بود

زورکی

دوشینه مراد خرزه ام حاصل شد بر کون سفید و تنگ چون واصل شد
کون هر چه نمود داد و قال و فریاد نشنیده گرفت و زورکی داخل شد

قالب

دریای کس تو تا که در موج آید آبش دوهزار ذرع در اوج آید
گر کبر در او فرو رود چون قالب کبر دگری به مهرش زوج آید

دست بدست هم دادن

گر کردن کبر من گنه بگذارند گاهی او را به نیبه ره بگذارند
از دست بدست دادن هم کس و کون آخر سر کبر من کله بگذارند

طرید

رفتم سوی بازار بگردم شب عید دیدم همه را کما جدان کرده سفید
گفتم چه خوش است آنکه در مطایع بار امشب بکما جدان کنم کبر طرید

زور بیار

برخیز بنا شراب انگور بیار يك سیخ کباب پخته و شور بیار
تا کار شود تمام آورده شوی بگذار تبت را سر این زور بیار

آب بکون شتر زدن

آقای مجاهد مشو از من دلخور نه لوسم و نه یاره سرایم نه ناز
هر قدر که میروم به پیش دکتر آبیست که ریزند بکون اشتر

راست و میانه رو

ای تازه جوان سرو بالا من پیر گویم بتو يك نصیحت از من بپذیر
خواهی که عقب نمائی و پیش روی هم راست و هم میانه رو باش چو کبر

بو قلمون

که زرد چو در درون کونی ای کبر که سرخ ز کس چونکه برونی ای کبر
هر لحظه بیان رنگ برون میآمی آخر تو مگر بو قلمونی ای کبر

کو تا هیش کم کلفتیش

گر خرزه من چو قد تو هست قصیر بگذار کم کلفتیش خرده مگیر
کبریکه بلند شد کمائی گردد محکم به هدف خورد چو کوتاه شد تیر

مزه گشاد

کبرم در کون نهاد دوشینه چوسر شوخی شوخی گرفتیش سخت کبر
تا بر در کس نهادمش بامن گفت این مزه گشاد است نینداز دگر

زیر همه کبر

دوشینه نصیب شد مرا يك زن پیر میخواست زنم بر زهرش رفت بزیر
میگفت که من کبر فراوان خوردم کبر نوزده است زیر کبر همه کبر

کلاه در خانه باد

تا کون شده است تکیه گاهت ای کبر بر کس نغند دگر نگاهت ای کبر
سر بر در کون نهاده ای می بینم در خانه باد است کلاهت ای کبر

همکار همکار رانمیتواند ببیند

با خرزه خویش گفته ام من بسیار این حرف که مشهور بود در بازار
ای کبر هر وقت حضور کس اندر کون همکار نمیتواند به بیند همکار

دو چیز

گویند دو چیز آید امروز بکار یا کبر کلفت یا که پول سرشار
گر هست تورا برو میان میدان و در نیست بیا و بنشین بکنار

تمام فتنه ها زیر سر اوست

تا کس شده است بالش و بستر کبر باشد همه فتنه ها بزیر سر کبر
ایکاش نبود در جهان کس ببان میرفت کنار تا که شور و سر کبر

قلم و دوات

میگفت یکی بن زاهل بازار کاری که نبود در زمان قاجار
این دوره مشروطه میان زن و مرد چندی قلم و دوات افتاده بکار

یا این یا آن

باخانمکی قشنگ هر شب من بپر
گاهی بزیر میروم و گاه بزیر
یا کله کبر کننده گردد از کس
یا کس بدرد دهانه اش از دم کبر

عقیده

گویند مرا بکن نو یک شوخ پسر
بر عکس مرا عقیده باشد دختر
از جاده صاف و شوسه بیرون بروم
ترسم که روم بکوه و اقمم ز کمر

هر چه بذا باد

دارم هوس سرین آن ساده پسر
ترسم که روم بکوه و اقمم ز کمر
من میکنمش هر آنچه با دا باد
در کردن آن چه نفع باشد چه ضرر

هر خلا و هر چاله سر کن

داری سخنم اگر چه باور ای کبر
اندر ز مرا شنو سر امر ای کبر
کون پاله و کس خلاست گفتم ز نهار
هر چاله و هر خلا مکن سر ای کبر

دست و پا

کی گفت نه منزل و نه جا دارد کبر
کی گفت ز کون و کس آباد دارد کبر
دایم بی دست و پاست بهر کس و کون
با آنکه نه دستی و نه پا دارد کبر

هزار خایه

هر کار بنا و پایه خواهد امروز
بیمایه قطیر و مایه خواهد امروز
یک کبر دو خایه ای کمینش لنگ است
صد کبر هزار خایه خواهد امروز

حق از پیش نهیرو

هر جا عوض نوش بود نیش امروز
بامال شود فقیر و درویش امروز
آرامی و صافی و درستی هر سه
حق است و حق نرود پیش امروز

راه نجات

ای کبر اگر کس ظلمات است مترس
اندر ظلمات آب حیات است مترس
هر چند که دریای محیط است برو
در ساحل آن راه نجات است مترس

مرکب آرزو

گر با سر کبر سازگار آید کس
بر مرکب آرزو سوار آید کس
گر کس نبود کبر شود سرگردان
و در کبر نیابد بچکار آید کس

کبر چهار شانه

یک کبر چو دسته بانم میخواهد کس
روزانه و هم شبانه میخواهد کس
این خرزه من لاغری و مردنی است
یک کبر چهار شانه میخواهد کس

لغز

آن چیست که چون گردن شیر است برش
مانند سر بچه گربه است سرش
گاهی چو نهنک جا بدریا دارد
گاهی چو پلناک میل کوه و کمرش

بیچاره

بیچاره که نیست غیر رنج و تعبش
روزش سیه و سیه تر از روز شبش
بر گو چه بود چاره آن بیچاره
چاهی جلو اش باشد و کبری عقبش

علم کشی

آشوخ که هست حسن روز افزونش
خواهم که شبی ز رو کنم و ارونش
یک دست برم بزیر و بگیرم کبرش
با دست دگر کبر کنم در کونش

دست بلت کفش

زان خانم لب سرخ که پوشیده بنفش
اظهار دو بوسه نقل مشت است و درفش
در کوچه اگر کفش بخارد ز چه روی
بیهوده برد دست سوی لنگه کفش

مباش

ای کبر بکار باش و بیکار مباش
نزد کس و کون عزیز شو و خوار مباش
چو شاخ چنار باش سر در بالا
چون بید معلق و نگونسار مباش

دم موش

کس باره زنی که دوش افتادم روش
آمد سر خرزه ام بنزد یک گلوش
از بسکه کفش بود فراخ و جادار
میگفت که این کبر بود یاد موش

آروغ و گور

ای تازه جوان مزاحم بپر مباش
او گشته کمان بقالب او تیر مباش
خواهی که تنت ز درد این میباش
از آرخ و از گوز جلو کبر مباش

فر ششماه

یارم تنهد بوسه زخم زبر غرش
ترسد که شود خراب ششماه فرش
بسیار قراست و کم سواد است اینکاش
میبود سواد او باندازه فرش

کشت

چون من دوهزار دوست را کشت کشت
بنگر که چه میکنند دو انگشت کشت
گویند که دهم بهر که یک غرمن کس
با آنکه فزون نیست ز یکمشت کشت

آرزو

خواهم ز خندا کبر مرا سازد خاک
و آن خاک ز آب دیده گردد نمناک
از گردش ایام گلوشی گردد
شاید که از آن گلوش کون گردد پانک